



بیانیه سیاسی کنفرانس سیزدهم تشکیلات خارج از کشور حزب کمونیست ایران

سپتامبر ۲۰۲۱
مهر ۱۴۰۰

تشکیلات خارج از کشور حزب کمونیست ایران

13TH

CONFERENCE OF ABROAD ORGANISATION OF COMMUNIST PARTY OF IRAN

مقدمه

کنفرانس سیزدهم تشکیلات خارج از کشور حزب کمونیست ایران در روزهای ۲۴ تا ۲۶ ماه سپتامبر ۲۰۲۱ برگزار شد. در این کنفرانس سندی تحت عنوان بیانیه سیاسی به تصویب رسید که متن آن در ادامه ملاحظه می شود.

این سند در پی آن نیست که در بستر شرایط کنونی گزارش جامعی از رویدادها و اتفاقات زمانه را ارائه دهد و به بازگردن درد و مشقات جهان امروز بپردازد. این سند در پی آن هم نیست که شرایط پیچیده زمانه خود را بطور ساده‌انگارانه به تصویر بکشاند و نسخه‌ای یقین‌گونه و آرزومندانه‌رهایی را از آن استخراج کند و با دشواری و پیچیدگی‌های این شرایط بیگانه شود. بجای چنین رویکردی، مراد این سند آن است که در بطن شرایط عینی و واقعی کنونی دیدگاهی را برای خوانش و درک وضع کنونی به دست دهد و با چنین دیدگاهی بطور مشخص به موقعیت جامعه ایران، موقعیت جنبش چپ ایران و جایگاه حزب کمونیست ایران و تشکیلات خارج آن بپردازد و بر این اساس مهم‌ترین وظایف را تعیین کند.

سرمایه‌داری به عنوان مرحله‌ای از تاریخ

نظام اجتماعی کنونی، که جولانگاه تضاد طبقاتی و انبوهی از نزاع و نارسایی‌های دیگر است، مرحله‌ای از تاریخ است. اما آنچه حاکمان و مدافعان این نظام می‌خواهند به بشریت بقبولانند عکس این واقعیت است. آنها برآنند که نظام سرمایه‌داری را به عنوان آخرین مرحله تکامل تاریخ و بهترین نظام دست‌یافتنی که قادر است بیشترین رفاه و آزادی را برای بیشترین آحاد جامعه بشری تحقق بخشد، جلوه دهند. اگر چه حتی خود حامیان نظام سرمایه‌داری قادر نیستند انبوهی از جنبه‌های زیانبار این نظام را نادیده بگیرند، اما همچنان بر برتری بودن آن تاکید می‌ورزند و انسان معترض را به تسلیم و رضا فرا می‌خوانند. تلاش برای تسلیم و رضا اگر چه روشی رایج در طول تاریخ برای حفظ نظامهای اجتماعی و طبقاتی بوده است، اما هیچوقت نتوانسته است انسانهای محروم و ستمکش را از اعتراض و تلاش برای ایجاد دگرگونی باز بدارد.

زندگی انسان این عصر در نتیجه مناسبات نظام سرمایه‌داری دستخوش آسیبهایی جدی شده است که دورنمایی برای ترمیم آنها در چارچوب مناسبات کنونی متصور نمی‌شود. منظور تنها برآورده نشدن نیازمندیهای اولیه زندگی همچون کار، مسکن و آزادیهای سیاسی و اجتماعی نیست که اکثر مردم جهان از آنها محرومند، بلکه در عین حال منظور خطر به انقراض کشتادن کل جهان به دلیل تخریب سیستماتیک محیط زیست و وجود زرادخانه‌های سلاحهای کشتار جمعی است که می‌توانند در چشم بهم زدن کل جهان را به نابودی بکشانند. بنابر این، مناسبات نظام سرمایه‌داری نه صرفاً به دلایل آرمانی، اخلاقی و ارزشی، بلکه به دلایل کاملاً عینی به تهدیدی جدی علیه بشریت تبدیل شده است. چنین وضعیتی که در بستر رشد تاریخی نظام سرمایه‌داری شکل گرفته است، استعداد و ظرفیتهای این نظام برای غلبه بر مشکلات و مهار بحرانها را محدود- اما هنوز نه ناتوان- کرده است. محدودیتی که البته می‌رود تا به تدریج به ناتوانی کامل تبدیل شود. به بیان دیگر، رشد و توسعه نظام سرمایه‌داری به عنوان مرحله‌ای از تاریخ بناگزییر نطفه‌های زوال خود را در درون خود پرورانده است. نکته قابل تامل در این مقطع تاریخی اما این است که، اگر آلترناتیو رهاییبخش سوسیالیستی به موقع شکل نگیرد، انقراض نظام جاری می‌تواند به انقراض کل بشریت نیز ختم شود. یعنی نظام سرمایه‌داری کل جهان را به آنچنان فجایعی بکشاند که نابودی کل بشریت را در پی داشته باشد، یا حداقل آنچنان لطماتی را به پیکر جامعه بشری وارد کند که جبران آن امکان‌پذیر نباشد.

از آنجایی که طی کردن مسیر تاریخی زوال نظام سرمایه‌داری و به طبع آن محدود شدن ظرفیتهای این نظام در تامین نیازمندیهای انسان مداوماً وضعیت بحرانی را می‌آفریند، دیگر نمی‌توان انسان عصر کنونی را به تسلیم و رضا واداشت. تنها در شرایطی می‌توان استنمارشدگان مناسبات کنونی را از اعتراض بر حذر داشت که نیازمندیهایشان تامین شود و زندگی‌شان از شکوفایی و توسعه مستمر باز نایستد. امری که در مناسبات نظام سرمایه‌داری قابل تحقق نیست.

این بدان معنا نیست که نظام موجود تمام ظرفیت‌ها و استعدادهای خود را برای از سر گذراندن و مهار کردن مشکلات و بحرانها از دست داده است و از تامین تمام نیازمندی‌های انسانهای این عصر کاملاً بازمانده است. این نظام کماکان از ظرفیت‌ها و استعدادهای فراوانی برخوردار است که با اتکا به آنها می‌تواند بحرانهای خود را از سر بگذراند، آنها را

مهار کند و یا تخفیف دهد، در عین حال بخشی از نیازمندیهای بشریت را نیز تامین نماید. چنین وضعیتی هیچ منافاتی با این واقعیت ندارد که نظام سرمایه‌داری در عین حال و موازی با برخورداری از این ظرفیتها و استعدادها، پروسه زوال خود را نیز طی می‌کند و در دل همین مناسبات نیز پروسه یک نظم اجتماعی متفاوت می‌تواند شکل بگیرد. همزیستی و در عین حال جدال این دو پروسه (مرگ کهن و زایش نو) دوره‌گذاری است که بحرانهای متعدد و انباشت بیشتر مصائب را به دنبال خواهد داشت.

بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸ و پس لرزه‌های آن، بحران ناشی از شیوع بیماری کرونا و تبعات مربوط به آن، جنگها و وضع‌کردن محدودیتهای اقتصادی و اجتماعی، و در عین حال ظهور اعتراضات، قیامها و شورش‌های توده‌ای و شکل‌گیری جنبش‌های رادیکال در سراسر جهان، تصویر امروزی از همزیستی و جدال میان تلاش نظام جاری برای بقا و تلاش برای شکل دادن به بدیل آن را نمایان می‌کند.

بدیهیست که کارکرد ظرفیتها و استعدادهای نظام سرمایه‌داری برای بقا، در عین اینکه بسته به تامین نیازمندیهای انسان است، به سیر تکوین و بلوغ پروسه شکل‌گیری بدیل این نظام هم گره خورده است. به عبارت دیگر، وجود بحرانها و مصائب زندگی و محدودیتهای نظام سرمایه‌داری برای رفع و مهار آنها، ملزومات کافی برای گذار از مناسبات کنونی نیستند. آنچه ملزومات چنین گذاری را فراهم می‌آورد همزمان بودن دو سوبیهی مرگ کهن و زایش و بلوغ نو در حد اعلاى آن است. نظامهای اجتماعی از دل همدیگر شکل می‌گیرند و پروسه زوال یکی و تکامل دیگری موازی با هم طی می‌شود. نظام کهن به تدریج رنگ می‌بازد و نظام جدید با رنگی نوین نمایان می‌شود. اما در مسیر تبدیل کمیت به کیفیت است که در نتیجه دخالت نیروی فعاله انسانی جهش (انقلاب اجتماعی برای دگرگونی مناسبات تولیدی) صورت می‌گیرد.

این بدان معناست که ما سوسیالیست‌های عصر کنونی نباید در انتظار یک گذار آسان و راهی میانبر برای خلاصی از نظام سرمایه‌داری باشیم و با تکرار مصائب بی‌ارآمده از طرف این نظام و برخورد صرفاً آرمانی، احساسی و حماسی به آن، منطق تاریخی و عملکرد عینی تغییر این نظام اجتماعی را به عنوان مرحله‌ای از تاریخ، و ملزومات شکل‌گیری بدیل آن را نبینیم. نباید پیروزی را صرفاً از روی آرزوها و وجدان جریحه دار شده خود استخراج کنیم و از اینرو از وظایف عملی منطبق با ضروریات مبارزاتی و ظرفیتهای هر دوره غافل بمانیم. شناخت از منطق نظام سرمایه‌داری به عنوان مرحله‌ای از تاریخ و درک موقعیت عینی آن در هر دوره‌ای و از این رو شناخت از دشواریهای راه‌هایی، نه تنها به معنی گسست در طی کردن این راه نیست، بلکه عیناً به معنی عملی مسئولانه، خردگرایانه و انقلابی برای کار جدی و نتیجه بخش در فرایند یک پروسه تاریخی است؛ پروسه‌ی گذار واقعی از مناسبات نظام سرمایه‌داری.

بر اساس چنین منطقی است که در عصر کنونی چند روند موازی، اما در عین حال متناقض با هم، مشاهده می‌شوند که در آن از یک سو نظام جاری پروسه زوال خود را در زمینه‌هایی طی می‌کند و در زمینه‌های دیگری به رشد و توسعه خود ادامه می‌دهد. در دل همین شرایط هم است که تلاشی عملی برای ساختن یک نظام اجتماعی دیگر پیوسته در جریان است که اگر چه ماهیت و دورنمای آن هنوز روشن نیست، اما حاکی از حرکتی در تضاد با ماهیت وضع کنونی است.

تقسیم کار جهانی

مشهود است که در نظام اقتصادی سرمایه‌داری افراد نقش معینی در ساختار تولید دارند و بر اساس این نقش نهایتاً طبقات اجتماعی تمایز یافته اما به هم پیوسته شکل می‌گیرند که کارکردهای لازم را برای حفظ نظم کنونی را دارا می‌باشند. طبق منطق مناسبات سرمایه‌داری، این طبقات در فرایند تولید کالا و سوخت و ساز فعالیت‌های مرتبط به این فرایند هویت و منافع مشترک پیدا می‌کنند که آنها را به رفتار مشترک جهت حفظ این منافع سوق می‌دهد. وجه دیگر منطق نظم اقتصاد سرمایه‌داری تخصص یافتگی نقشها و مبادله این تخصص با کالاهای مورد نیاز فرد دارای تخصص است. این افراد که در ساختار تولید و در یک تقسیم کار معین دور هم جمع می‌آیند تا کالایی را تولید کنند، اغلب دارای نقش و مسئولیت تخصصی معینی در فرایند تولید می‌باشند. به این ترتیب، تقسیم کار و تخصص بخشی لاینفک از نظم اقتصاد سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند که همسو با رشد و توسعه آن برجستگی بیشتری پیدا کرده‌اند.

البته تقسیم کار و تخصص تنها به حوزه اقتصاد محدود نمی شوند، بلکه به تمام حوزه‌های دیگر جامعه تسری یافته‌اند. در نظم اجتماعی کنونی هر یک از سازمانها و نهادهای سیاسی، فرهنگی، دینی و انواع موسسات و نهادهای دیگر، هر کدام نقش معینی را در چرخه مداوم در حال گردش این نظم ایفا می کنند و در حفظ آن سهیم هستند. به عنوان مثال سازمانهای سیاسی با تخصص خاصی جایگاه حاکمیت سیاسی و موقعیت دولت را محفوظ می دارند و به آن مشروعیت ایدئولوژیک می دهند. نهادهای فرهنگی با خبرگی خاصی فرهنگ رایج را بازتولید می کنند و به آن سرشت "ابدی و مقدس" می بخشند. نهادهای دینی نیز نقش تولید و بازتولید تخیلات و خرافات را ایفا می کنند و به حاکمیت دولتی و مناسبات اقتصادی و فرهنگی مشروعیت "آسمانی" می دهند. به این ترتیب، هر یک از این عرصه‌ها، ضمن تخصصی و متمایز بودن نقشهایشان، به همدیگر وصل و وابسته‌اند و طبق یک تقسیم کار پیشرفته در سطوح بالا و تنگاتنگ با هم نظم موجود را حفظ می کنند. منظور این نیست که تمام افراد، طبقات، احزاب و نهادهای اجتماعی این نقش را طبق خواست و انتخاب خود، و یا طبق یک نقشه از قبل ریخته‌شده و عامه‌فهم ایفا می کنند و اگر بخواهند می توانند از موقعیت خود خارج شوند. غالباً نظم موجود این نقش‌ها را اجتناب ناپذیر می کند و تغییر در آن مستلزم به هم ریختگی کل نظم موجود است. به عنوان مثال، اگر چه بطور موردی ممکن است افراد بتوانند نقش خود را در ساختار تولید تغییر دهند، مثلاً یک کارگر ممکن است بتواند موقعیت طبقاتی خود را ارتقا دهد و یا یک سرمایه‌دار از موقعیت خود کنده شود، اما به عنوان طبقات اجتماعی تنها با متلاشی شدن نظم کنونی می توان نقش‌ها را دگرگون ساخت.

چنین منطقی، یعنی تقسیم کار و کسب موقعیتهای متمایز و تخصصی را، می توان به بلوک‌بندی‌های جغرافیایی هم تعمیم داد. علاوه بر کشورها، هر یک از بلوک‌بندی‌های جغرافیایی متشکل از مجموعه‌ای از کشورها نیز (مثلاً اروپای غربی، خاورمیانه ...) نقش معینی در حفظ نظم موجود ایفا می کنند. از این جهت دهه‌هاست که دیگر معنا و مفهوم آنچه "توسعه‌یافتگی و استقلال ملی" نامیده می شود با آنچه "جهانی شدن" نام گرفته است در هم تنیده شده است. هر طرحی برای توسعه و پیشرفت و یا به اصطلاح استقلال در سطح یک جغرافیای معین، لاجرم باید در ارتباطی تنگاتنگ با جایگاه این جغرافیا در نظم و تقسیم کار جهانی تعریف شود و بر اساس معیارهای این نظم تعیین تکلیف کند. به همین دلیل است که غالباً در حوزه اقتصاد بین‌المللی فرایندی را مشاهده می کنیم که طبق آن کشورها و بلوک‌بندی‌های جغرافیایی به متخصصان تولید کالاها معینی تبدیل می شوند که برای آنها یا مزیت نسبی و یا مزیت مطلق را به همراه دارند. مثلاً تعدادی از کشورها عمدتاً به تولید و صادرات تکنولوژی، ماشین آلات و نرم افزارهای پیشرفته و ارائه خدمات در این زمینه روی می آورند، زیرا تولید چنین کالاهایی برای آنها، ضمن برتری در درآمد حاصله از فروش آنها، به دلیل تصاحب دانش تولید این نوع کالاها، موقعیت منحصربفرد و برتری را برای خود کسب می کنند. اما تعداد دیگری از کشورها بر اساس همین منطق از مزیت مطلق برخوردارند و تولید و صادراتشان عملاً محدود می شود به منابع طبیعی و زیر زمینی، زیرا استخراج و صادرات این کالاها، ضمن پروسه نسبتاً کم هزینه تر و ساده تر تولید و صادرات آنها، منبع درآمدی کلان هستند. از این رو هر دسته از این کشورها عملاً نقش تخصصی تری در نظم اقتصاد جهانی پیدا می کنند و اغلب به تنهایی قادر نیستند خود را از چرخه این نظم خارج کنند.

در این میان کشورهایی که از یک سو دارای ظرفیت و استعداد تولید کالاهای پیشرفته و تکنولوژی لازم برای تولید این کالاها نیستند، و از طرف دیگر منابع طبیعی امکان بقا را به آنها می دهد، همواره در موقعیت وابستگی بیشتری به کشورهای تولیدکننده و صادرکننده فناوری‌های پیشرفته قرار دارند. در عصر کنونی چنین مناسباتی به نیاز میرم نظم بین‌المللی تبدیل شده است، لذا به دشواری می توان از یوغ آن رها شد. مناسباتی که عملاً مضمون مفاهیمی همچون "استقلال ملی" و "خودکفایی اقتصادی" را تغییر داده است. به بیان دیگر، برای هیچ کشوری، بخصوص کشورهای حاشیه‌ای، دیگر مقدور نیست، حتی اگر هم بخواهند، در چهارچوب نظم موجود به استقلال و خودکفایی به معنی کلاسیک آن دست یابند. ضمن برتری اقتصادی بخشی از جهان بر بخشی دیگر، که طبق آن دوازده کشور ثروتمند جهان بیش از ۸۰ درصد تجارت جهان را در اختیار دارند، از لحاظ سیاسی و نظامی نیز همین شکل از برتری وجود دارد که از جمله منجر به دخالت وسیع دولتهای با موقعیت برتر در سازوکار کشورهای با موقعیت ضعیف تر شده است.

امروز دیگر مفهوم "دولتهای دست‌نشانده" در حافظه جامعه جهانی مفهومی بیگانه نیست، زیرا تغییر دستگاه حاکمیت سیاسی در کشورهای پیرامون از طرف قدرتهای جهانی به روشی معمول تبدیل شده است که هر از گاهی فجایع ناشی از آن را مشاهده می کنیم. این نظم و تقسیم کار جهانی و تبعات آن همواره اعتراضات توده‌ای را در پی داشته است،

اعتراضاتی که اغلب در خیزشهای مردمی علیه حاکمان سیاسی در کشورهای پیرامون خود را نشان داده است. اما این اعتراضات نه از لحاظ کیفیت و نه از لحاظ کمیت در سطحی نبوده‌اند که به چالشی جدی برای نظم تقسیم کار جهانی تبدیل شوند. خیزشهای توده‌ای معروف به "بهار عربی" نمونه بارز چنین اعتراضاتی بود. کشورهایایی که دستخوش این اعتراضات بودند بدون استثنا نقش معینی در نظم تقسیم کار جهانی ایفا می‌کنند که طبق آن محصولات طبیعی خود را به بازار جهانی عرضه می‌کنند و با درآمد حاصل از فروش آن، از پایه‌ای‌ترین کالاهای مصرفی گرفته تا پیشرفته‌ترین لوازم نظامی را از کشورهای پیشرفته وارد می‌کنند، بدون اینکه این مبادله و سازوکار بطور گسترده منجر به توسعه اقتصادی و پیشرفت اقتصاد تولیدی آنها در سطح کلان شود. به عبارتی، اقتصاد تولیدی آنها عمدتاً به استخراج کالاهای طبیعی محدود می‌شود که البته حتی این عرصه از تولید هم به تکنولوژی کشورهای پیشرفته وابسته است.

چنین نظمی پیامدهای گوناگونی را برای مناسبات داخلی کشورهای پیرامون به دنبال داشته است. جدا از پیامدهای اقتصادی که فوقاً ذکر آنها آمد، از لحاظ سیاسی نیز حاکمیت دولت‌های خودکامه و استبدادی را تقویت کرده است. عملاً این نوع ساختار سیاسی تحت پوشش همه جانبه دولتهای پر نفوذ قرار گرفته است تا نظم تقسیم کار جهانی پا بر جا بماند. از لحاظ اجتماعی به تقویت هویت‌های غیر طبقاتی دامن زده است، از جمله هویت ملی، اتنیک و عشیره‌ای؛ هویت‌هایی که در بسیاری از موارد مبنای شکل دادن به ساختار سیاسی شده است. به عنوان مثال در کشورهای همچون لبنان و عراق دولت بر اساس ائتلاف میان سران این گروه‌های ملی، اتنیک، مذهبی و عشیره‌ای شکل گرفته است. در عراق، صرفنظر از اینکه مردم آن کشور بخواهند یا نخواهند، پست رئیس‌جمهوری برای کردها، پست نخست‌وزیری برای شیعیان و پست رئیس‌پارلمان برای سنی‌ها تعیین شده است. در لبنان نیز پست رئیس‌جمهوری برای مارونی‌ها، پست نخست‌وزیری برای سنی‌ها و پست رئیس‌پارلمان برای شیعه‌ها در نظر گرفته شده است. هر کدام از این فراکسیون‌های ملی و مذهبی نیز از فراکسیون‌های کوچک‌تر محلی تشکیل شده‌اند که به نوبه خود خواهان سهم در سلسله مراتب قدرت هستند. از این رو ساختار قدرت نتیجه معامله و توافق میان سران این نوع گروه‌بندیها می‌باشد که قدرتهای جهانی عامدانه و آگاهانه به حفظ آن دامن می‌زنند، زیرا آنرا در خدمت حفظ نظم تقسیم کار جهانی می‌دانند.

پاسخ این سؤال که چگونه در این عصر، بورژوازی جهانی و قدرتهای غربی مانع تغییر حداقلی در بلوک بندیهای جغرافیایی هستند در این واقعیت نهفته است که نظام جاری در عرصه‌هایی به فاز عقب‌گرد در پروسه توسعه خود رسیده است، بدین معنا که دیگر نه نیاز و نه توان توسعه به شکل قرنهای گذشته را دارد. کشورهایایی که تا این مقطع نتوانسته‌اند به توسعه طبق استانداردهای جهانی برسند، دیگر دشوار است بتوانند در نظم تقسیم کار جهانی کنونی در این زمینه قدم جدی بردارند. نقش آنها همچنان صادرات فرآورده‌های طبیعی و مواد اولیه تولید جهت تامین نیازهای بخش پیشرفته‌تر جهان و وارد کردن کالاهای مصرفی خواهد بود. با این حال نظم تقسیم کار جهانی بیشترین تاثیر خود را بر بافت طبقاتی کشورهای پیرامون گذاشته است. بدیهیست که فضای تکوین و حاد شدن تضاد طبقاتی غالباً در ساختار اقتصادی و مناسبات تولیدی شکل می‌گیرد. در این عرصه است که طبقات اجتماعی در تقابل با هم قرار می‌گیرند و در چنین موقعیتی است که هویت، آگاهی و سازمان طبقاتی شکل می‌گیرد، تجربیات مبارزاتی انباشت می‌شود، سنگرهای جدیدی فتح می‌گردند و از شکست و عقب‌نشینی‌ها درس آموخته می‌شود. معمول است که چنین ساختارهای تولیدی به یک حوزه اقتصاد و یا یک منطقه جغرافیایی در کشور محدود نمی‌شود، بلکه در بخشهای مختلف اقتصاد تجلی می‌یابند و بیشترین نیروی کار را در بیشترین نقاط کشور به خود جذب می‌کند.

از آنجاییکه در نظم کنونی تقسیم کار جهانی جایگاه بسیاری از کشورهای جهان نه تولید به شکلی که ذکر آن آمد، بلکه وابسته بودن به تولید یک محصول اساسی است، یک اقتصاد تک محصولی شکل می‌گیرد که نه نیازی به نیروی کار متخصص فراگیر دارد، نه پیشرفت در سایر عرصه‌های تولید را می‌طلبد و نه بخش عمده جغرافیای یک کشور را پوشش می‌دهد. به این معنی، بیشترین نیروی کار در این کشورها پراکنده، غیر متمرکز، بدون سازمان و فاقد تخصص است. بجز عرصه تولید تک‌محصول، سایر عرصه‌های تولید اغلب نقشی برجسته در کسب درآمد ملی ندارند و وجود آنها متزلزل و ناپایدار است و به همین دلیل نیروی کار فعال در این عرصه‌ها از هیچ نوع امنیت شغلی برخوردار نیست. این نیروی کار، به دلیل تعطیلی مداوم و یا کاهش تولید، به خیل بیکاران مطلق رانده می‌شوند تا بعد از مدتی سرگردانی در بازار کار در بهترین حالت بطور موقت در عرصه دیگری، که عمدتاً به تخصص نیاز ندارد، با شرایطی بدتر از قبل، به فروش نیروی کار خود بپردازند. علاوه بر اینها، در نتیجه چنین وضعیتی نیروی کار مهاجر درون کشوری پدیدار می‌شود که

از مناطق حاشیه‌ای به مناطق محدودی در مرکز مهاجرت می‌کند زیرا فرصت اشتغال در مناطق حاشیه‌ای کشور ناچیز و یا محدود است. به بیان دیگر چنین وضعیتی بافت طبقاتی را طوری شکل می‌دهد که هویت‌سازی طبقاتی، وحدت طبقاتی، آگاهی و سازمان‌یافتگی طبقاتی، که با حضور در فعالیتهای تولیدی و متمرکز بودن نیروی کار در این فعالیتها میسر می‌شود، با چالش‌های فراوانی مواجه می‌شود.

از اینرو، نظم تقسیم کار جهانی طوری عمل می‌کند که شاخص‌های واپسگرایی درون جوامع کشورهای توسعه‌نیافته محفوظ بمانند و مانع توسعه نیروهای اجتماعی پیشرو و هویت‌سازی طبقاتی شوند. از طرف دیگر، و به دلیل همین مناسبات داخلی، قدرتهای خارجی امکان بیشتری می‌یابند تا طرحهای خود را برای برتری اقتصادی و دخالتگریهای سیاسی بدون مقاومت جدی نیروهای اجتماعی پیشرو به این جوامع تحمیل کنند. علاوه بر این، حاکمیت سیاسی هزینه اهرمهای قدرت خود، از جمله دستگاههای امنیتی و سرکوبگر را از طریق درآمد بادآورده فروش منابع طبیعی تامین می‌کند. به این ترتیب، وضعیت این جوامع در یک دور باطل قرار می‌گیرد که تنها با ایجاد دگرگونی بنیادین از طرف نیروهای پیشرو در درون این جوامع و از این طریق به جالش کشاندن و بهم زدن نظم تقسیم کار جهانی می‌توان آن را از چرخش بازداشت.

افغانستان به عنوان نمونه

رویدادهای اخیر افغانستان و به قدرت بازگرداندن گروه افراط‌گرای طالبان نمونه‌ای زنده و امروزی از عملکرد نظم تقسیم کار جهانی و تاثیر آن بر بافت اجتماعی و سیاسی درون جوامع توسعه‌نیافته بدست می‌دهد. رویدادهای اخیر افغانستان نشان داد که چگونه واپسگرایی سیاسی، ساختار اقتصادی نامولد و ساختار اجتماعی پیشامدرن متکی به هویت‌های غیر طبقاتی از یک سو و دخالتگری قدرتهای امپریالیستی از دیگر سو، مانع رشد نیروهای پیشرو اجتماعی شده‌اند که به نوبه خود زمینه را برای واپسگرایی بیشتر داخلی و دخالتگریهای بیشتر خارجی فراهم آورده است. یعنی همان دور باطلی که قبلاً سخن آن آمد.

افغانستان در زمره آن کشورهایی است که دگرگونیهای بنیادین را از طریق انقلابات در عرصه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی، فکری و سیاسی از سر نگذرانده است که در آن بالاترین لایه‌های جامعه تا پایین ترین آن را در بر بگیرد. آنچه در تاریخ این جامعه عمدتاً به وقوع پیوسته است تغییر در شکل و نه ماهیت روبنای سیاسی جامعه، آنهم در نتیجه توافق و معامله میان روسای قبایل، طوایف و شاخه‌های مختلف مذاهب و نیز دخالتگری نیروهای خارجی بوده است. نیروهای اجتماعی پیشرو، که بتوانند جامعه را در درون و از پایین‌ترین سطح اجتماعی و از طریق روشهای انقلابی تغییر دهند، هیچ وقت قدرت کافی نیافته‌اند، زیرا زیربنای اقتصادی که چنین قدرت‌گیری‌ای را امکانپذیر می‌کند شکل نگرفته است.

افغانستان طی سالهای موجودیتش به عنوان یک کشور، حامل میراث ریشه دار فرهنگ طایفه‌ای، اتنیک و الیتی بوده است و ساختار اجتماعی جهان‌نوین را، از نوع گسترش شهرنشینی، دولت مرکزی، اقتصاد صنعتی و تولید متمرکز، تردد نیروی کار در مراکز تولید، توسعه اقتصادی در همه بخشهای کشور، ساختار قضایی کشورشمول و امکان تحصیلات بالا را تجربه نکرده است. بر همین اساس روبنای سیاسی و فرهنگی آن هم تحت تاثیر این مناسبات اقتصادی به درجات زیادی واپسگرا و عقب‌مانده نگه داشته شده است. دست نخوردگی اساسی در زیربنای اقتصادی جامعه، حفظ روبنای سیاسی، فرهنگی و اجتماعی را در پی داشته است. پیداست این گفته به معنای آن نیست که ساختار اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه در طول زمان دست‌نخورده باقی مانده است، بلکه به این معناست که شکوفایی و توسعه ساختار اجتماعی تابعی است از شکوفایی و توسعه ساختار اقتصادی و بهبود زندگی مادی مردم.

بر اساس چنین وضعیتی است که نیروهای امپریالیستی امکان بیشتری یافته‌اند تا نقشی را برای افغانستان، به عنوان بخشی از یک بلوک‌بندی جغرافیایی، در نظر بگیرند که با نظم تقسیم کار جهانی همخوانی داشته باشد. نظمی که البته تاب یک افغانستان توسعه‌یافته اقتصادی و از این رو توسعه‌یافته اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را ندارد. از منظر چنین تحلیلی می‌توان گفت، این ادعا که آمریکا و سایر قدرتهای غربی به افغانستان "خیانت" کرده‌اند غلط و فاقد اعتبار علمی است. قرار نبوده است که آمریکا و دولتهای غربی نظم جدیدی را در افغانستان و سایر کشورهای شبیه برپا کنند و گویا اکنون با زدن

زیر این قرار "خیانتی" مرتکب شده‌اند. با درک نظم تقسیم کار جهانی و نقشی که کشورهای توسعه‌نیافته همچون افغانستان یافته‌اند، در می‌یابیم که اتفاقاً آمریکا و سایر قدرت‌های جهانی بر طبق منافع و ماهیت خود عمل کرده‌اند.

این ادعا هم که آمریکا در افغانستان "شکست" خورده است تنها بیان بخشی از واقعیت است. آمریکا اگر می‌خواست ممکن بود بتواند برای ۲۰ سال دیگر هم، بدون پرداخت هزینه آنچنانی مادی و جانی، در آنجا ماندگار شود و حتی از لحاظ نظامی طالبان را هم شکست دهد و یا تا حد شکست تضعیف کند. با این حال این اصل مطلب نیست، زیرا اساساً آمریکا برای آن به افغانستان نیامده بود که مادام‌العمر در آنجا بماند، با طالبان و سایر نیروهای افراطی بجنگد و آنها را شکست دهد، زیرساختهای اقتصادی را توسعه دهد، شالوده اجتماعی جامعه را دگرگون سازد، ساختارهای طایفه‌ای، مذهبی و قبیله‌ای را زیرورو کند و کل جامعه افغانستان را از آن چه که هست به یک جامعه متعارف امروزی ارتقا دهد. تمام شواهد به ما می‌گوید که آمریکا در همان ابتدای حضورش در این کشور برنامه‌ای برای ماندن دراز مدت و یا نابودی گروه‌های افراط گرا را نداشته است.

نقش آمریکا و دول امپریالیستی در مناقشات جهان، بخصوص در کشورهای توسعه‌نیافته خاورمیانه را نه با تحلیل‌های سطحی "خیانت کرد" و یا "شکست خورد"، بلکه با درک منطق نظم تقسیم کار جهانی و نقشی که بلوک‌بندی‌های جغرافیایی و کشورهای مختلف در این نظم دارند می‌توان توضیح داد. نظمی که دیگر از پیشرفت و توسعه کشورهای پیرامون بی‌نیاز است و چه بسا آن را به عنوان تهدید تلقی می‌کند. البته می‌توان این گفته را پذیرفت که اگر آمریکا و قدرتهای همپیمانانش می‌توانستند از دولت محمدآشرف غنی دولتی قدرتمند و متمرکز بسازند دیگر نیازی به بازگرداندن طالبان به قدرت نمی‌دیدند. ممکن است در این گفته هم واقعیتی نهفته باشد که دولت آمریکا این توهم را داشت که می‌تواند طوایف، عشایر، والیان و گروه‌های جنگجوی مختلف را زیر یک سقف جمع کند و از آنها دولت "ملی افغانستان" را بسازد بدون اینکه به ساختار اقتصادی، اجتماعی و سیاسی این کشور دست بزند. به همین دلیل ممکن است واقعیتی هم در این گفته نهفته باشد که آمریکا با کشف اشتباه خود بالاخره طالبان را دارای بهترین ظرفیت برای به نتیجه‌رساندن پروژه نیمه کاره خود دانست. اما هیچ کدام از این تحلیلها و احتمالات نه به معنی "خیانت" و نه به معنی "شکست" می‌باشد، بلکه به معنی حفظ یک نظم معین جهانی است که به آن نه "خیانتی" شده و نه "شکست" آنچنانی تحمیل شده است.

اتفاقاً آمریکا اگر می‌ماند ممکن بود در آینده شکست بخورد، به این معنا که ممکن بود بطور نسبی فضا برای شکل‌گیری نیروهای اجتماعی پیشرو فراهم تر شود. به عنوان مثال در همان فضای نسبتاً متفاوت ۲۰ سال گذشته، زنان زیادی به تحصیلات و کسب درآمد از طریق نیروی کار خود روی آوردند. جوانان زیادی به منظور روی آوری به زندگی نسبتاً مدرن مساجد را به قصد فعالیت در فضای اینترنتی و دانشگاهی رها کردند. اگرچه فعالیت اقتصادی به مشاغل خدماتی و اداری محدود ماند که از طریق دلارهای بادآورده تامین مالی می‌شدند، اما همین هم باعث شد که بخش چشمگیری از ساکنان شهرهای بزرگ درآمد مستقلی را کسب کنند. این روند میرفت تا بخشی از مناطق پیرامون شهرهای بزرگ را هم در بر بگیرد و به تدریج مناسبات و تعلقات واپس‌گرای خانوادگی، قبیله‌ای و مذهبی را به چالش بکشد. چنانچه در یک پروسه زیرساخت اقتصادی هم بطور نسبی درجه‌ای از توسعه را به خود می‌دید، آن موقع ما می‌توانستیم شاهد ظهور یک طبقه کارگر صنعتی، سرمایه‌داری مولد و خرده بورژوازی شهری شویم و از این رو هویتها و تضادهای طبقاتی جایگزین هویتها و تضادهای کنونی شود. در چنین آینده‌ای آمریکا و دولت دست‌نشانده‌اش با فعالین جنبشهای رادیکال اجتماعی در کف خیابان، کارخانه‌ها و دانشگاهها مواجه می‌شدند که با توقع و انتظارات بالایی سهم بیشتری را از مزایای زندگی می‌خواستند، نه با گروهی متعصب با ریش و عمامه و نعلین که می‌شد اعضای آن را با موشک و پهپاد از سوراخ غارها بیرون کشید. چنین دگرگونی‌ای را می‌شد به معنی شکست برای قدرتهای جهانی تلقی کرد، زیرا سیر تحولات برخلاف نظمی می‌بود که آنها حافظش هستند.

درسی که باید از اتفاقات اخیر افغانستان آموخت تنها این نیست که نباید به قدرتهای جهانی امید بست و یا صرفاً به افشاگری علیه آنها بسنده کرد و حق به جانب گفت: "مگر نگفتیم!!" این صورت ساده و بدیهی یک موضوع پیچیده تر و دشوارتر است. درس عمیق تری که لازم است از این رویدادها آموخت این است که، بدون توسعه زیرساختهای اقتصادی و بهبود نسبی زندگی مادی مردم، بدون رشد نیروهای پیشرو در دل چنین تغییراتی، بدون شکل‌گیری نیروی سیاسی رادیکال با پایه اجتماعی که بتواند اعتراضات توده‌ای و آزادیخواهانه را سازماندهی و رهبری کند، روبروهای جامعه، از نوع ساختار

سیاسی و اسپرگرا و استبدادی، فرهنگ عقب‌مانده، مذهب و هویت‌های غیر طبقاتی از یک طرف، و دخالت‌گری‌های قدرتهای خارجی از طرفی دیگر، همچنان سرنوشت جوامع را رقم می‌زنند. چگونگی رسیدن به این ملزومات کار فشرده عملی و فکری انسان سوسیالیست و مبارز را می‌طلبد تا بر اساس مختصات هر جامعه‌ای در هر زمان و مکان معینی به آن پاسخ مشخص دهد. به بیان دیگر نمی‌توان نسخه‌ای را برای فراهم آوردن این پیش‌شرطها پیچید که در همه شرایط، زمان و مکان منشا اثر باشد.

اگر چه بیان این واقعیت ممکن است ما کمونیست‌ها را از تحلیل‌ها و خوانش‌های ساده و نسخه‌های راحت‌طلبانه رهایی محروم کند و بجای آن زحمت و سخت‌کوشی بیشتری را بر دشمنان بگذارد، اما این سخت‌کوشی پیش‌شرط کسب درک بهتری از پیچیدگی و منطق نظم کنونی است. درکی که به نوبه خود برای اتخاذ وظایف منطبق با نیازمندیهای مبارزاتی در هر زمان و مکان مشخص، و اتخاذ اولویت‌های منطبق با ظرفیتهایمان، ضروری و حیاتی است. چنین رویکردی پیچیدگی‌ها را بیشتر قابل فهم می‌کند، انجام وظایف را محتمل‌تر می‌کند، اولویت‌ها را غنی‌تر و اهداف را قابل دسترس‌تر می‌کند.

"کهنه" رو به زوال است و "نو" هنوز ناتوان از زایش

مروری اجمالی بر وضعیت جامعه ایران

جامعه ایران را هم نمی‌توان پدیده‌ای خارج از نظم تقسیم کار جهان سرمایه‌داری تصور کرد. جامعه ایران با تمام ویژگیهایش، به عنوان عضوی از یک بلوک‌بندی جغرافیایی نقش ایفا می‌کند و در دور باطل نظم تقسیم کار جهانی گیر افتاده است. دور باطلی که تنها با دگرگون ساختن بنیادهای نظم موجود می‌توان آن را از چرخش بازداشت. ایجاد چنین تحولی کماکان مستلزم تغییر در مناسبات اجتماعی درون جامعه ایران است تا بتوان دو اهرم اصلی بازدارنده توسعه، یعنی نیروهای و اسپرگرای درون جامعه و قدرتهای جهانی را به عقب راند.

ایران کشوری پیشرفته اما توسعه نیافته است. پیشرفته بدین معنا که بتدریج دگرگونی را بخود دیده است و در سیر تاریخ ۱۰۰ سال گذشته ساختارهای اجتماعی و بافت طبقاتی آن دستخوش تغییرات اساسی شده‌اند. اما توسعه نیافته است، بدین معنا که معیارهای یک اقتصاد سرمایه‌داری توسعه‌یافته امروزی را برآورد نمی‌کند و از لحاظ ساختار ایدئولوژیک، حقوقی، اداری و سیاسی فاصله زیادی با جهان توسعه‌یافته دارد. از لحاظ اقتصادی ایران کماکان مبتنی بر اقتصادی نامولد، غیرمخترع، فاسد و رانتی است. حاکمیت در آن از لحاظ سیاسی مستبد و مبتنی بر ایدئولوژی مذهبی است و از لحاظ فرهنگی کماکان عادات و رسوم عقب‌مانده در آن رایج است. بنابراین جامعه ایران با روندهای گاه متناقض اما بهم پیوسته روبروست که پیچیدگی خاصی را به این جامعه بخشیده است.

با کشف نفت در ایران در سال ۱۲۸۷ اولین صنعت پیشرفته در این کشور پایه‌گذاری شد. صنعتی که از آن زمان تاکنون شاه‌رگ اقتصاد این کشور محسوب می‌شود و مانع باز ایستادن تپش قلب این اقتصاد شده است. اگر چه این عرصه از اقتصاد به سرعت پیشرفت را به خود دید و در مدتی کوتاه در اقتصاد جهانی ادغام شد، اما در عین حال بر پیشرفت سایر ظرفیتهای تولیدی کشور تاثیر منفی گذاشت و به حاکمان شاهنشاهی و بعدا هم اسلامی یاری رساند تا با اتکا به درآمد حاصله از فروش فرآورده‌های این محصول هزینه‌های حاکمیت خود را تامین کنند و خود را از توسعه سایر بخشهای اقتصاد تولیدی بی‌نیاز بدانند. برای چندین دهه بعد از کشف نفت و پیوستن این صنعت به اقتصاد جهانی، بخشهای دیگر اقتصاد بخصوص بخش کشاورزی که بیشترین نیروی کار را در خود گرفته بود، از شاخصهای تولید پیشرفته محروم بود و بدون استفاده از علم و ابزارهای پیشرفته به فعالیتهای خود ادامه می‌داد.

ناگفته پیداست که از آن زمان تاکنون جامعه ایران دستخوش دگرگونیهای اساسی شده، به شکلی که تمام عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی آن متأثر از مناسبات سرمایه‌داری شده است. از همان سالهای دهه ۱۳۴۰، عرصه‌های ماشین‌سازی، پتروشیمی، بافندگی، داروسازی، ساختمانسازی و ... رشد قابل ملاحظه‌ای را به خود دیدند. در نتیجه این تحولات، بین سالهای ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۲ پیشرفت صنعتی از ۲ درصد به ۷ درصد رسید، درآمد ناخالص ملی (GNP) ۸ درصد افزایش یافت، در اوایل دهه ۱۳۵۰ بیش از دو میلیون نفر در صنایع تولیدی دارای اشتغال بودند که تقریباً ۳۰ درصد از نیروی

کار جامعه را تشکیل می‌دادند. ادامه این تحولات همگام با اصلاحات ارضی منجر به سرازیر شدن نیروی عظیم کار از مناطق مختلف به شهرهای بزرگ و صنعتی شد. روندی که میان سالهای ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵ منجر به افزایش ۴۵ درصدی طبقه کارگر شهری شد.

با وجود این سطح از پیشرفت، اما جامعه ایران به سه دلیل اساسی همچنان توسعه‌نیافته باقی ماند: اولاً، اقتصاد تک محصولی و تولیدگریز. ثانیاً، ساختار حاکمیت سیاسی واپسگرا. ثالثاً، و به همین دلیل، ناتوانی در برابری قدرت قدرت‌های جهانی. همچنانکه گفته شد، جامعه ایران همواره وابسته به درآمد نفت بوده است و اقتصاد کشور تا به امروز بدون این درآمد ورشکسته محسوب می‌شود. از سوی دیگر نیازمندیهای نظم تقسیم کار جهانی و موقعیت ژئوپولیتیک ایران در رقابتهای این نظم، همواره دخالتگری قدرتهای جهانی در سرنوشت این کشور را در پی داشته است. براساس نظم تقسیم کار جهانی، نقش ایران عمدتاً محدود به استخراج و صدور مواد خام به کشورهای توسعه یافته بوده است و در ازای درآمد حاصل از آن، کالاهای مصرفی را وارد کرده است. امروز دیگر اعمال قدرت از طرف قدرتهای جهانی (هم دولت‌ها و هم نهادهای بین‌المللی) و تاثیر آن بر بافت اجتماعی و طبقاتی ایران اظهر من الشمس است. از معاهده‌های گلستان، ترکمنچای و رویترس در دوره قاجار گرفته تا برجام و قرارداد ۲۰ ساله اخیر با چین نمونه‌های بارز چنین اعمال قدرتی می‌باشند.

با این حال، این موقعیت عینی و روندهای دیگر در نیم قرن گذشته، بستر رشد گروه‌ها و طبقات اجتماعی مدرن را فراهم آورده است. در عین حال تضادهای مرتبط با این مناسبات اقتصادی و اجتماعی سبب ظهور جنبشهای اجتماعی متعددی نیز شده است که همواره خیابانها، محلات کار و دانشگاهها را به کانون گرم جدال با نظم جاری تبدیل کرده است. همچنین در بستر این فضای اقتصادی و اجتماعی زنان توانسته‌اند بطور وسیع به تحصیلات عالی روی بیاورند و با وجود فضای بسته جامعه ظرفیت و استعدادهای خود را بطور نسبی ارتقا دهند و تعداد چشمگیری از آنها وارد بازار کار شوند و از این طریق به یک جنبش زنان شکل دهند. به همان شکل تراکم جوانان در محیط دانشگاه و تحصیلات عالی، شکل‌گیری جنبش دانشجویی و جوانان را در پی داشته است.

علیرغم همه این پیشرفتهای جامعه ایران همچنان توسعه‌نیافته باقی مانده است و هنوز زیربنای اقتصادی آن نتوانسته از جمله به ادغام نیروی میلیونی کار در ساختار تولید منجر شود و تولید فرامحصولی و کشورشمول را پایه‌گذاری کند. همین امر، از جمله به ظهور یک قشر اجتماعی به حاشیه‌رانده شده انجامیده است؛ قشری که از همان اوایل سرازیر شدن نیروی کار از مناطق مختلف به شهرهای بزرگ و صنعتی شکل گرفت و نتوانست وارد اقتصاد شهرها شود، بلکه در حاشیه شهرها سکونت گزید و در طی سالهای متمادی به تعداد آن افزوده شد تا اینکه اکنون به لشکری میلیونی تبدیل شده است. نبود ظرفیتهای ادغام این قشر وسیع در اقتصاد شهری عملاً اعضای آن را به کارگرانی تبدیل کرده است که در بیکاری مزمن بسر می‌برند، از هر نوع رفاه ایمنی، اجتماعی، پزشکی و آموزشی محرومند و در بی‌آفتی و ناامیدی عمیق گرفتارند. در عین حال این قشر اجتماعی به دلیل غیابش در بازار کار رسمی و از این طریق نبودن ارتباطی پیوسته میان اعضای آن، به شدت پراکنده، بدون سازمان و ساختار معین مبارزه و فاقد آگاهی از موقعیت خود است. این وضعیت به بروز رفتارهای غیر قابل پیش بینی، بدون برنامه، بی هدف و اغلب واکنشی منجر شده است. آمارها در ایران از وجود بیش از ۲۴ میلیون حاشیه‌نشین حکایت دارند، یعنی رقمی بیشتر از مجموع شاغلین در مراکز تولیدی.

در مقایسه با کارگران دارای اشتغال، اعضای این بخش از طبقه کارگر، هیچ چیزی برای از دست دادن ندارند و اعتراض آنها اساساً نه برای حفظ دستاوردهای کنونی‌شان و نه افزودن به آن و یا حرص و جوش برای از دست رفته‌هایشان، بلکه عمدتاً برای آنچه هیچ وقت نداشته‌اند، اما آنرا سزاوار خود می‌دانند، می‌باشند. آنها نه مزدی دارند تا برای دریافت و افزایش آن اعتراض و اعتصاب کنند، نه شغلی دارند که برای حفظ آن بکوشند و نه گاهی حتی آب و برقی دارند که در صورت قطع شدنشان دست به طغیان بزنند. در عین حال مجموعه این مزایا و چه بسا بیشتر را حق مسلم خود می‌دانند، در حالیکه به تحقق این حق امیدوار هم نیستند. بنابراین رفتار و طغیان آنها بسیار نامنسجم و ترکیبی است از حس ناعدالتی، توقعات بالا و در عین حال ناامیدی و یاس. می‌بینیم که چنین شرایطی در عین ساده بودن درک فجایع آن، چگونه حاوی تناقضات و پیچیدگیهای بی شماری است. فجایع، تناقضات و پیچیدگیهایی که تبعات اجتماعی آنرا در خیزشهای انفجارگونه دی ماه ۹۶ و آبان ماه ۹۸ تجربه کردیم و شکی نیست فوران مجدد آن جامعه را به لرزه درخواهد آورد.

البته کل ترکیب این قشر اجتماعی از آنهایی تشکیل نشده است که هیچوقت هیچ چیز را دارا نبوده‌اند، بلکه بخشی از خرده بورژوازی شهری، صاحبان سرمایه‌های کوچک، کارمندان دولتی و غیره را هم شامل می‌شود که در دوره‌های مختلف بحران از موقعیت نسبتاً مرفه خود کنده شده و بناگزیب به صفوف میلیونی به حاشیه رانده‌شدگان هل داده شده‌اند. این گروه، برخلاف به حاشیه رانده‌شدگان اصلی، قبل از بروز بحرانها دارای زندگی نسبتاً مرفه‌ی بوده‌اند و تا زمان داشتن این درجه از رفاه، مصلحت‌جویانه سیاست تسلیم و رضا را برگزیده بودند. بهمین دلیل قبل از به حاشیه رانده شدن مهمترین نیروی اجتماعی حامی مناسبات جاری بوده‌اند، در عین اینکه همواره برای آن تهدید هم محسوب شده‌اند. خرده بورژوازی شهری، با شیوع هر بحرانی می‌توانست موقعیت متزلزل خود را از دست دهد و دچار همان احساس ناعدالتی، سرخوردگی و ناامیدی شود که به حاشیه رانده شدگان همواره به آن دچارند. در چنین حالتی نظم اجتماعی مهمترین گروه اجتماعی ثبات‌آفرین را از دست می‌داد. در مقطعی که اعضای از این گروه مشاغل و مسکن خود را از دست داده‌اند و عملاً به قشر به حاشیه رانده‌شدگان پرت شده‌اند، به صفوف اعتراضات نیز پیوسته‌اند و ناگهان از محافظه‌کاری به کنشگران فعال تبدیل شده‌اند. در دوره‌هایی هم که توانسته‌اند موقعیت نسبتاً مرفه‌تر خود را حفظ کنند دست به کلاه خود گرفته‌اند و چه بسا اعتراضات مردم معترض را تهدیدی برای موقعیت نسبتاً با ثبات خود دانسته‌اند. بر خلاف آن تعدادی که فی‌البداهه دارای هیچ مزایای اجتماعی قبلی نبوده‌اند تا در دوره‌ای آن را از دست بدهند و موقعیت کنونی خود را با آن مقایسه کنند، قشر خرده بورژوازی شهری که به صفوف به حاشیه‌رانده‌شدگان غلتیده‌اند موقعیت جدیدشان را با موقعیت مرفه قبلی مقایسه می‌کنند و در نتیجه حس بی‌عدالتی و ظلم بهشان دست داده و متعاقب آن خود را در کنار سایر اقشار معترض می‌بینند.

در می‌یابیم که یکی از اساسی‌ترین شاخص‌های بافت طبقاتی جامعه ایران طیف وسیع بیکاران به حاشیه‌رانده شده است که در کنار کارگران بدون قرارداد و یا با قراردادهای موقت بزرگترین بخش طبقه کارگر ایران را تشکیل می‌دهند که تعدادشان به مراتب بیشتر از کارگران شاغل است. نتیجه‌گیری‌ای که میتوان از این وضعیت کرد این است که، سرنوشت هر تغییر و تحول اجتماعی به شدت تحت تاثیر رفتار و عملکرد این قشر وسیع به حاشیه‌رانده شدگان، این نیروی عظیم فاقد تخصص شغلی، این میلیونها کارگر دارای قراردادهای موقت و ناپایدار و متزلزل خواهد بود. هر نیروی اجتماعی که نتواند این نیروی عظیم اجتماعی را به خود جلب کند و آنرا در جهت برنامه سیاسی خود بسیج نماید، نمی‌تواند پایگاهی مستحکم در جامعه داشته باشد.

نتیجه‌گیری دیگر این است که، علیرغم توسعه نیافتگی جامعه ایران، همان سطح از پیشرفت که مورد اشاره قرار گرفت، به شکل‌گیری جنبشهای اجتماعی رادیکال و درجه‌ای بالا از هویت‌سازی طبقاتی انجامیده است که می‌تواند خمیرمایه ایجاد دگرگونی اجتماعی، به معنی خارج کردن ایران از دور باطل نظم تقسیم کار جهانی، گذار از پیشرفت به توسعه و نهایتاً بنیاد نهادن یک نظم اجتماعی سوسیالیستی باشد. چگونگی طی کردن این پروسه و فراهم آوردن ملزومات میرم آن بستگی به کار و فعالیت مستمر، آگاهگری، سازمان‌سازی و اتخاذ سیاست و برنامه منطبق با زمان و مکان معین دارد که کنشگران این عرصه در آن حضور پیدا می‌کنند. واضح است که نهادها، سازمانها و تشکلات اجتماعی در دل همین شرایط است که می‌توانند شکل بگیرند و به نیاز سازمان و رهبری کارگران و دیگر اقشار تحت ستم پاسخ دهند. در دل همین شرایط هم است که حزب سیاسی کارگان و مردم ستم دیده می‌تواند شکل بگیرد.

جایگاه چپ ایران

چپ ایران را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد. چپ اجتماعی و چپ تحزب یافته. منظور از چپ اجتماعی آن گرایشات، تمایلات و رفتارهایی است که اهداف و ماهیت پیشرو و مترقی دارند و در درون جامعه از سوی کارگران و سایر اقشار فرودست و انسانهای آزادیخواه در زندگی روزمره و در عرصه‌های مختلف فعالیت اجتماعی پیگیری می‌شوند. این بخش از چپ جایگاه ویژه‌ای در جامعه ایران و روند تغییر و تحولات این جامعه دارد و عملاً تنها گرایش و نیروی اجتماعی است که می‌تواند جامعه را به سوی دگرگونی مثبت سوق دهد. عملکرد و آرمانهای این چپ در دل جدالهای درون جامعه و در بطن مبارزه روزمره شکل می‌گیرد، ارتقاء پیدا می‌کند، تغییر می‌کند، متحمل عقب‌نشینی می‌شود تا از نو خود را بیابد و قدرت بگیرد. این چپ اجتماعی را می‌توان در اعتراضات کارگری، زنان، دانشجویان و معلمان پیشرو، مدافعان حقوق کودکان و مدافعان محیط زیست رویت کرد. دغدغه‌های این بخش از چپ مسائل حاد زندگی، موانع پیش روی

مبارزات و کسب دستاوردها و فتح سنگرها در بستر یک مبارزه و زندگی اجتماعی زنده است. این بخش از چپ اهداف کوتاه مدت و دراز مدت خود و نیز آرمان و اهداف نهایی را در متن همین مبارزه و زندگی روزمره، به تدریج و به شکل نقادانه‌ای استخراج می‌کند و نبض خود را به نبض جامعه پیوند داده است. به همین دلیل این چپ، ضمن دوراندیشی، جهت داری و آرمانگرایی، خود را درگیر آنچه امروز معضل جامعه است کرده و از مسائل حاد اجتماعی غافل نیست و ارزیابی از خود را در پژواک اجتماعی عملکردهای خود جستجو می‌کند. با وجود اینکه این چپ اجتماعی با موانع عدیده‌ای در پروسه مبارزه مواجه است، اما تأثیر گذاری آن بر روند مبارزه غیر قابل انکار است و می‌توان ادعا کرد که تنها امید جامعه امروز ایران برای سرنگونی رژیم اسلامی و بنیاد نهادن جامعه‌ای آزاد و مرفه، همین چپ اجتماعی است. با این حال چپ اجتماعی از دو کمبود اساسی رنج می‌برد. اول، سازمان و تشکل مستقل و دوم تحزب‌یابی سیاسی.

منظور از چپ متحزب آن بخش از چپ است که در احزاب سیاسی متشکل شده است. این بخش از چپ در فرایند تاریخ خود با مشکلات و معضلات عدیده‌ای در حیطه توانمندی عملی، کسب مقبولت اجتماعی، نواندیشی سیاسی و سازگاری با تغییرات جهان پیرامون مواجه بوده است. مشکلاتی که به نوبه خود نقش بسزایی در عقب نشینی‌ها و پسرقت‌های اجتماعی، از جمله سازمان نیافتگی چپ اجتماعی، گسست‌های فرهنگی، از دست دادن فرصت‌ها و تحمیل عقب‌نشینی در مسیر مبارزات کارگران و سایر اقشار تحت ستم جامعه داشته است. علیرغم جانفشانی‌ها و فداکاری‌های ارزشمند، ناتوانی و کاستی‌های چپ متحزب موجب محروم شدن چپ اجتماعی از رهبری سیاسی کارآمد شده که به نوبه خود سبب گسست در وقوع تغییرات رادیکال در کل جامعه شده است. نیاز مبرم چپ اجتماعی به رهبری سیاسی و تحزب یافتگی از یک طرف و ضعف چپ تحزب یافته در پاسخ به این نیاز، آن شکافی است که جنبش چپ را پراکنده کرده است و از ظرفیتهای آن کاسته است. این دو بخش چپ در واقع مکمل همدیگرند و بدون همگرایی و پیوند عمیق هیچکدام به تنهایی قادر نخواهند بود در مورد نیازمندی‌های گذار جامعه از وضعیت کنونی حق مطلب را ادا کنند. گذشته از عوامل سرکوب و خفقان به عنوان مولفه مهم پیشامد چنین شرایطی، رویکردهای نابخردانه چپ تحزب یافته بیشترین سهم را در آفریدن این شکاف داشته است. این رویکردهای نابخردانه چپ تحزب یافته را می‌توان در قالب بدون تعارف آن چنین خلاصه کرد:

- **فقدان دغدغه‌های مرتبط به رویدادهای عینی اجتماعی.** بر خلاف چپ اجتماعی که افکار و آرمان‌هایش را زندگی اجتماعی و پدیده‌های مربوط به این زندگی شکل می‌دهد، چپ متحزب آرمان و اندیشه خود را در دنیای ذهنی می‌پروراند، از منظر همین ذهن به آینده‌ای آرمانی خیره می‌شود و علیرغم هر تفاوتی که تراوشات ذهنی وی با وضعیت عینی جامعه داشته باشد، در این دنیای ذهنی درجا می‌زند. به بیان دیگر، عقاید سطحی و صرفاً آرمانی جای فهم عمیق از زندگی و مناسبات عینی اجتماعی را می‌گیرد. به همین دلیل اعلام وفاداری روزمره به آرمانها و بازگو کردن این آرمانها بطور شعاری و حماسی خود به هدف اصلی و سنجشی برای قضاوت تبدیل می‌شود. این قطع ارتباط میان زندگی اجتماعی و آنچه در ذهن چپ تحزب یافته می‌گذرد به شدت موقعیت احزاب سیاسی را تضعیف و آنرا از نیروی اجتماعی خود محروم کرده است.

- **بی‌اعتنایی نسبت به ایجاد تغییرات معین در شرایط معین.** به همین دلیل چپ متحزب عمدتاً نسبت به ایجاد تغییر در زمانه خود بی‌اعتنا است و با برنامه، استراتژی، تاکتیک‌ها و سیاست‌های مادام‌العمر و منجمد در هر شرایط و زمانی ظاهر می‌شود. به همین دلیل چپ متحزب عمدتاً نیازی به به‌روز دیدگاه‌های خود نمی‌بیند و خود را بی‌نیاز از رابطه میان این جهت‌گیریها و وضعیت عینی جامعه می‌داند. بر همین منوال، چپ متحزب ارزیابی واقعی و نقادانه بر اساس نتیجه بخشی و یا عدم نتیجه بخشی فعالیت‌های خود و مبتنی بر آزمون و خطا، انجام نمی‌دهد. اگر ملاک صرفاً اعلام وفاداری به باورها و بازگو کردن حماسی آرمانها باشد، دیگر چه نیازی به کسب دستاوردهای مشخص در شرایط مشخص است؟ از این روست که چپ متحزب علیرغم کاستی‌ها، ناتوانی‌ها، عقب‌گردها و ضعف‌ها، کماکان خود را در موقعیت ممتاز می‌بیند، مداوماً از خود راضی و حق بجانب است و در هر شرایطی بر این باور است که ایام به کام وی پیش می‌رود، دشمن دائم در حال شکست است و وی هر لحظه در آستانه پیروزی نهایی قرار دارد. به همین علت قدمی هم در راستای اصلاح اشتباهات، شناسایی فرصت‌ها و تشخیص موانع بر نمی‌دارد و از واقعیات عینی غافل می‌ماند. چنین است که چپ تحزب یافته مشروعیت خود را نه از تأثیرگذاری بر شرایط و رویدادهای معین در متن مبارزات و زندگی اجتماعی، نه در رابطه‌اش با چپ اجتماعی و سهیم شدن در زندگی و مبارزات آن، بلکه در ذهن خود سراغ می‌گیرد.

■ **غوظهور شدن در درونگرایی و هراس از جهان پیرامون.** بی اعتنا بودن به تأثیر گذاری بر جامعه و عدم تأثیرپذیری از محیط پیرامون خود، عملاً چپ متحزب را درونگرا و خود محور کرده است، به شکلی که از جهان پیرامون خود هراس دارد. از هر فرد و جمع و شرایط اجتماعی که با آنچه در ذهن وی می‌گذرد مطابقت نداشته باشد، دوری می‌ورزد و چنین خود منزوی کردنی را نمادی از "رادیکالیسم" محض می‌پندارد. از اینرو، این خودمنزوی کردن به بخشی از اصول و پرنسیپ، هویت و آرمان تبدیل می‌شود و نادیده گرفتن این اصول و پرنسیب به عنوان "خیانت" تلقی می‌گردد. به همین دلیل از بیرون، بخصوص از منظر چپ اجتماعی، چپ تحزب یافته جذاب و گیرا به نظر نمی‌رسد. عدم روی آوری اعضای چپ اجتماعی به چپ تحزب یافته، آنهم در اوج گسترش تمایلات به گرایش چپ در جامعه و نیاز و تمایل به کار متشکل حزبی، نشانه چنین شرایط نامطلوبی است. می‌بینیم که ترکیب بخش عمده چپ تحزب یافته ایران را فعالین دهه‌های چهل و پنجاه شمسی تشکیل می‌دهند که موقعیت سنی آنها بالای ۶۰ و ۷۰ سال است و اغلب بر اساس تصورات و دانش آن دوره حزبشان را اداره می‌کنند و با همین دید هم به جامعه امروز می‌نگرند.

■ **رویکردانی از نواندیشی و ارتقاءگرایی و بجای آن رویکرد به تعبد، تعهد و تقلید.** از آنجایی که رابطه‌ای پیوسته و مستقیم میان چپ اجتماعی و سایر بخشهای جامعه و چپ تحزب یافته وجود ندارد و چپ تحزب یافته پژواک وجود خود را در جامعه سراغ نمی‌گیرد، عملاً چپ تحزب یافته نیازی به نو شدن، نواندیشی و ارتقاءگرایی نمی‌بیند و حتی چنین رویکردی را به عنوان "تجدید نظر" در باورها و آرمانها تلقی میکند. با اتکا به چنین اندیشه‌های اعلام تعهد به باورها و آرمانها، تقلید از گذشتگان و تبعیت از آنچه همیشه بوده است، به وظیفه خدشه ناپذیر چپ متحزب تبدیل شده است. مثل هر جریان سنتی دیگری، چپ تحزب یافته از گذشته تصویری رمانتیک می‌سازد و بجای تلاش برای افزودن به تجربیات مبارزات گذشته، این گذشته را تقدیس میکند. از این رو نیز، چپ تحزب یافته ایران کسب اعتبار اجتماعی را از اقدامات و فعالیت‌های خود در عصر خود سراغ نمی‌گیرد، بلکه با اتکا به تاریخ گذشتگان سراغ حقانیت برای خود می‌گردد.

■ **هویت‌های کاذب جمعی و بستن فضای شکوفایی فردی.** در چپ تحزب یافته، فرد شخصیت خودآگاه و خودکفا محسوب نمیشود، بلکه موجودی تلقی میشود که تنها در جمع میتواند ارزش پیدا کند و هر درجه خارج شدن از منطق جمعی به مثابه "انحراف" وی تلقی میشود. در افراطی‌ترین نوع این فرهنگ، استقلال فکری و خردگرایی فردی حتی "خیانت" به حساب می‌آید. در چنین حالتی فرد و افکارش تابع احکامی ازلی، ابدی، قطعی و مختومه است. چنین احکامی بسان زنجیرهایی می‌مانند که دست و بال فرد و اندیشه‌اش را می‌بندند و هر تحرکی را از وی سلب میکنند. در چنین حالتی نوآوری فکری، روش کاری جدید، ارتقا یافتن و یاد گرفتن فاقد ارزش میشود و آنچه به عنوان ارزش تلقی می‌گردد توانا و خبره بودن در تکرار حماسی و افراطی گفته‌های کلیشه‌ای قبلی، اعلام وفاداری به باورهای مشترک و از این طریق "واکسینه کردن" خود در مقابل "انحرافات" میباشد. ارزش داشتن یعنی ماندن در همان حال و هوای رمانتیک و تخیلی همیشگی، نه تلاش برای شکوفایی، پیشرفت و ارتقا در راستای همان اهداف پایه‌ای. نتایج چنین فرهنگی تنها اذیت روحی نزدیکترین همسنگران و همراهان خود که فراتر از قالبهای منجمد شده مرسوم می‌اندیشند نیست، بلکه بلوکه کردن کل امکان شکوفایی و پیشرفت گرایش چپ هم هست.

■ **بی اعتنا بودن به علم و بجای آن متصل شدن به تخیل و افسانه.** معمول است که چپ بودن را مترادف با روحیه مبارز مجویی و تلاش برای ایجاد تغییرات بنیادین می‌پندارند. بعضاً از اصطلاح "شور انقلابی" و یا "انقلابیگری" برای توصیف این خصوصیات استفاده میشود. این یک تعریف و توصیف حقیقی برای هردو بخش چپ، بخصوص چپ اجتماعی است. در میان چپ متحزب احساسات، شور و اشتیاق و در بسیاری از موارد روحیه بالای مبارز مجویی و امید راسخ به آینده‌ای درخشان، قابل ملاحظه و البته قابل تقدیر و لازم است. اما چنین خصوصیتی تنها یکی از دو لازمه هویت چپ بودن است. دیگر لازمه این هویت، علمی بودن و متکی بودن به خرد خود است که متأسفانه وجودش در میان چپ تحزب یافته عمدتاً غایب است. بدیهیست که در غیاب رویکردی علمی و بیگانه با دستاوردها و دیدگاههای آن، تخیل و افسانه‌باوری رواج می‌یابد. ناتوانی چپ

تحزب یافته از دادن تصویری علمی از پروژه رهاییبخش سوسیالیسم، وی را بسوی ارائه تصویری صرفاً آرمانی از سوسیالیسم واداشته است. از اینروست که با رویکردی تهییجی، شعاری، حماسی و رمانتیک به سراغ معرفی سوسیالیسم می‌رود و آنرا به عنوان مدینه‌ای فاضله و آینده‌ای بهشت‌گونه معرفی میکند که صرفاً با اتکا به اراده تعدادی انسان معتقد و وجدان پریشان میتوان ظهور آن را هر لحظه و در هر شرایطی مشاهده کرد.

▪ **مرجعیت‌پروری و عدم موضع نقادی نسبت به آن.** چپ تحزب‌یافته ایران، مثل هر گرایش سنتی دیگر که نتوانسته است خود را با زمانه خود تطبیق دهد و لذا به انزوا و حاشیه افتاده است، مراجعی را برای خود در نظر می‌گیرد و به آنها جایگاهی مقدس و افسانه‌ای می‌بخشد. متفکران و رهبران جنبش چپ، که هر کدام در زمانه خود و به درجات متفاوتی به شکل‌گیری جنبش چپ و سوسیالیستی در جهان یاری رسانده‌اند و انبوهی از دستاوردها و تجربیات علمی، فکری و عملی ارزشمند را از خود بجای گذاشته‌اند، طبیعتاً قابل ارجدند. اما دستاوردها و تجربیات آنان عیناً به دلیل ارزشمند بودنشان سزاوار بازبینی و دید نقادانه هستند، زیرا هیچ دیدگاه علمی و یا عمل انقلابی نمیتواند فاقد ظرفیت بازنگری و به‌روز یافتگی باشد. موضع خشک و تعصب‌آمیز چپ متحزب در واقع ظلمی است که نسبت به رهبران جنبش و تجربیات گذشته روا میشود؛ رهبران و تجربیاتی که خود بر پایه نقد فرهنگ تقدس‌گرایی و مرجعیت‌پروری شکل گرفتند و با چنین فرهنگی عقب‌مانده و واپس‌گرا در افتادند. مرجعیت‌پروری و عدم موضع نقادی نسبت به آن به دست‌آویزی برای پنهان کردن راحت‌طلبی و آسان‌اندیشی چپ تحزب یافته ایران تبدیل شده است تا خود را از زحمت اندیشیدن و کسب دانش رها کند و صرفاً اتکا به نقل قولهای پیش پا افتاده از دیگران، از خود رفع زحمت کند.

با توجه به آنچه ذکر آن آمد، شکاف عمیقی که میان چپ اجتماعی و چپ تحزب‌یافته شکل گرفته است موجب تضعیف موقعیت چپ به عنوان یک جریان اجتماعی شده است. چپ تحزب‌یافته بیشترین سهم را در ایجاد این شکاف دارد و لذا بیشترین مسئولیت هم بر دوش وی قرار می‌گیرد تا از این شکاف کاسته شود. امروز تحزب یابی، در کنار سازمان و تشکل‌یابی مستقل، به ضرورت مبرم چپ اجتماعی تبدیل شده است. از اینرو، اگر چپ تحزب‌یافته ایران به یک اقدام عملی و نظری دست نزند و خود را از زنجیرهای واپس‌گرایی و بیگانگی با زمانه خود رها نکند، بدون شک نمیتواند به این نیاز مبرم پاسخ دهد و لذا همچنان در حاشیه رویدادهای مهم اجتماعی و در قالب گروه‌های کوچک محدود باقی خواهد ماند و همچنان برای چپ اجتماعی جذاب نخواهد بود. چپ اجتماعی نیز بدون حزب، سازمان و رهبری سیاسی همچنان پراکنده خواهد ماند. نتیجتاً چپ به عنوان یک گرایش اجتماعی تضعیف خواهد شد.

جایگاه حزب کمونیست ایران

اگر چه حزب کمونیست ایران از لحاظ مبانی فکری، برنامه و استراتژی دارای رویکردی رادیکال و پیشرو در برخورد به وضع موجود است و تاریخی از فداکاری و کوشش صمیمانه در راستای تحقق این برنامه و استراتژی را پشت سر خود دارد، اما این حزب به دلایل متعددی، عمدتاً فضای خفقان و سرکوب رژیم اسلامی و عدم برخورد مسئولانه و خردگرایانه به مشکلات مبارزاتی از طرف بخشی از رهبری حزب در دوره‌های مختلف که هر بار سبب بحرانهای درونی و انشعابات شده است، امکان پیشرفت و توسعه را نیافته است. حزب کمونیست ایران، به عنوان عضوی از خانواده چپ تحزب یافته ایران، به رغم توسعه و رشد چپ اجتماعی و بلوغ جنبشهای اجتماعی رادیکال در درون جامعه، در حاشیه قرار گرفته است و عملاً منشا اثر در جامعه ایران نیست. به بیان دیگر، تناسبی میان رشد رادیکال جامعه و جنبشهای پیشرو اجتماعی و موقعیت کنونی حزب کمونیست ایران وجود ندارد. اگر چه این موقعیت مختص به حزب کمونیست ایران نیست، اما آنچه حزب کمونیست ایران را از سایر نیروهای چپ متحزب ایران متمایز می‌کند وجود سازمان کردستان حزب، یعنی کومه‌له است. در واقع کومه‌له تنها جریان چپ ایران است که در درون جامعه و میان چپ اجتماعی دارای پایگاهی نسبتاً محکم است. شاید به دلیل همین موقعیت اجتماعی کومه‌له باشد که در درون حزب کمونیست ایران همواره سه دیدگاه متفاوت به موقعیت این حزب و جایگاه کومه‌له در آن پرداخته‌اند. دیدگاه اول تلاش کرده با غلو‌گویی، تظاهرگری، برخورد آرمانی، ایدئولوژیک، تهییجی و حماسی موقعیت عینی حزب کمونیست را نادیده بگیرد و از اینرو در برابر اقدامات جدی برای تغییر این موقعیت خود را بی‌مسئولیت کند. حامیان این دیدگاه با ایده‌آلیزه کردن موقعیت

حزب عملا خود را نیز در قبال موقعیت عینی کومله و مسئولیت اجتماعی که این جریان بر دوش دارد بی وظیفه کرده‌اند و به درست این موقعیت را در تضاد آشکار با غلوگویی و تظاهرگری خود در مورد حزب دانسته‌اند. تضادی که مدافعان این دیدگاه را بیشتر و بیشتر به رویکرد ذهنی‌گرایی در مورد نقش حزب سوق داده است به شکلی که آنها عملگرایی کومله را به عنوان مانعی سر راه کسب مشروعیت برای دیدگاه ذهنی‌گرایانه خود پنداشته‌اند. حامیان این دیدگاه میان رویکرد ایده‌آلیستی و رمانتیک خود از حزب و نقش عینی و اجتماعی کومله دچار تناقض شده‌اند و در عکس‌العمل به این تناقض بنیان مشکلات را در عملگرایی و اجتماعی بودن کومله "کشف" کرده‌اند. بدلیل همین تناقض، حامیان این دیدگاه به تدریج خود را با فعالیتهای کومله بیگانه احساس کرده‌اند و با دست آویز "ناسیونالیسم" در مقابل وظایف و پراتیک اجتماعی آن از خود رفع تکلیف کرده و بجای آن بطور افراطی به ایده‌پردازی و غلوگویی در مورد موقعیت حزب پرداخته‌اند. البته بدون اینکه خود عملا برای ارتقاء فعالیت حزب اقدامی انجام دهند!

دیدگاه دوم، برعکس از کومله تصویر ایده‌آلیستی و رمانتیک ساخته است و تمام مصائب مبارزاتی را در وجود حزب کمونیست ایران خلاصه کرده است. در واقع حامیان این دیدگاه خود را در حمل وظایفی که چپ بودن بر دوش آنها گذاشته است ناتوان و بی‌انگیزه دانسته و این ناتوانی و بی‌انگیزگی را تحت پوشش نقد غیر منصفانه از حزب و ایده‌آلیزه کردن موقعیت کومله پیش برده‌اند. حامیان این نگرش غالبا چنین رویکردی را برای توجیه تغییر ریل فکری خود اتخاذ کرده‌اند.

دیدگاه سوم تلاش کرده است ارزیابی سیاسی و واقع‌بینانه‌ای از موقعیت عینی حزب به دست دهد و موانع واقعی سر راه ارتقاء این موقعیت را دریابد. زادگاه این دیدگاه در واقع سنتها و تجربیات مبارزاتی کومله میباشد که با مبارزات درون جامعه و چپ اجتماعی عجین شده است و به همین دلیل واقع بینانه و سیاسی تر، و نه صرفا آرمان‌گرایانه، به موقعیت حزب و کومله نگریسته و آنها را به عنوان ابزارهای مبارزاتی، و نه مقدسات، پنداشته‌اند.

نزاع میان این سه دیدگاه را میتوان به عنوان تقابل میان دیدگاه‌های ایده‌آلیستی و ماتریالیستی، ذهنی‌گرایی و واقع‌گرایی، عملگرایی و بی‌عملی خلاصه کرد. بر همین منوال هم اکنون اختلافاتی در درون حزب کمونیست ایران شکل گرفته است که ریشه در تضاد میان دیدگاه اول و دیدگاه سوم دارد. بر خلاف تصویری که حامیان کنونی دیدگاه اول در درون حزب ارائه می‌دهند، اختلاف بر سر "راست و چپ، کمونیسم و ناسیونالیسم" نیست، بلکه اختلاف بر سر ناتوانی بخشی از رهبری کنونی حزب در پیشبرد فعالیتهای حزب و در تناقض قرار گرفتن آنها با جایگاه اجتماعی و عملگرایی کومله است. ناتوانی و تناقضی که آنها تلاش میکنند آنرا از طریق غلوگویی در مورد موقعیت حزب، حمله ناروا به کومله و موقعیت اجتماعی آن، تظاهرگری در مورد نقش خود و بحران‌سازی تشکیلاتی جبران کنند. موقعیت و بینش حامیان این دیدگاه در درون حزب همان بینش و موقعیت رایج در چپ سنتی تحزب یافته است، یعنی فقدان دغدغه‌های مرتبط با رویدادهای عینی اجتماعی و بجای آن خیره شدن به مدینه‌ای فاصله در آینده‌ای نامعلوم، بی اعتنا بودن نسبت به ایجاد تغییرات معین در شرایط معین، معطوف شدن به درون‌گرایی و هراس از جهان پیرامون، رویگرداندن از نواندیشی و ارتقاءگرایی و بجای آن رویکرد به تعبد، تعهد و تقلید، هویت‌های کاذب جمعی و بستن فضای شکوفایی فردی، بی اعتنا بودن به علم و خرد خود و بجای آن متوصل شدن به تخیل و افسانه و منزله پنداشتن "مرجعیت" و عدم موضعی انتقادی نسبت به آن. از این روست که حامیان کنونی این دیدگاه در درون حزب کمونیست ایران نه تنها هیچ ارتباطی با دنیای پیرامون ندارند و در ایزولاسیون کامل به سر می‌برند، بلکه حتی در درون حزب هم نتوانسته‌اند موقعیت خود را از حیطة یک محفل کوچک فراتر ببرند. آنها با استفاده از دو اهرم شناخته شده این دیدگاه، یعنی ذهنی‌گرایی و برخورد ایدئولوژیک به مسائل از یک سو، و حمله به موقعیت اجتماعی و عملگرایی کومله از دیگر سو، تلاش کرده‌اند بی‌بضاعتی سیاسی، فقر دانش و ناتوانی عملی خود را توجیه کنند و با پنهان شدن در دنیای خیالی، خود را در برابر مسئولیت عملی و اجتماعی کومله بی‌وظیفه کنند.

اکنون موقع آن فرا رسیده است که با یک خوانش و بازنگری واقع‌بینانه از موقعیت عینی حزب، خود را از قید و بندهای تعصب‌گرایانه، تخیل‌باورانه و افسانه‌پردازانه رها کرد تا بتوان راه وصلت با چپ اجتماعی را هموار کرد. حزب کمونیست ایران فراتر از یک ابزار مبارزاتی نیست و در همین جایگاه هم باید آنرا مورد ارزیابی قرار داد.

به همین دلیل این سؤال مطرح است که در کدام سطح و در کدام زمینه جریان ما میتواند نقش خود را بطرز موثری ایفا کند؟ شکی نیست که در حال حاضر تقویت موقعیت کومهله، به عنوان تنها جریان چپ دارای پایگاه اجتماعی، زمینه مساعدتری را برای تقویت کل چپ ایران فراهم می‌آورد. تقویت موقعیت کومهله عملاً تقویت کل گرایش سوسیالیستی ایران را در پی خواهد داشت و می‌توان ادعا کرد که تقویت کومهله میتواند حتی مبارزات پیشرو در کل منطه را تحت تأثیر قرار دهد. بنا به تجربیات چهل سال گذشته، وجود یک کومهله قدرتمند با افقی سوسیالیستی سنگری مستحکم برای کل چپ ایران و انسانهای آزادیخواه در سطح منطقه خواهد بود. تجربه تشکیل حزب کمونیست ایران که بدون کومهله امکانپذیر نمی‌شد و فعالیتهای بعد از آن، گویای این واقعیت است که کومهله مظهر و سنگر اصلی گرایش سوسیالیستی در کل ایران است. زادگاه چنین موقعیت منحصر به فردی پیوند عمیق کومهله به چپ اجتماعی است که وی را به درجات زیادی از خصوصیات زیانبار چپ تحزب‌یافته محفوظ نگه داشته است. کومهله تنها جریان چپی است که توانسته است هم در میان کارگران شاغل، هم در میان قشر اجتماعی که در این سند از آن به عنوان "به حاشیه رانده شدگان" اسم برده شد و هم در میان سایر اقشار و گروههای اجتماعی موقعیت و جایگاه کسب کند. در عین حال کومهله تنها جریان چپی است که قدرت بسیج اجتماعی بخشهای مهم یک جامعه را داراست که سازمان دادن اعتصابات عمومی نمونه بارز آن است. علاوه بر اینها، کومهله تنها جریان چپی است که جوانان و نسل جدید درون جامعه به او روی می‌آورند و میتواند ادعا کرد که در میان جریانات چپ تنها جریانی است که دارای بیشترین ترکیب نیروی جوان است. مضاف بر اینها، کومهله تنها جریان چپی است که زنان درون جامعه مداوماً به صفوفش می‌پیوندند. کومهله، علیرغم تعریفی که در چارت سازمانی کنونی برایش در نظر گرفته شده است، هیچ وقت افقی محلی نداشته و عملاً به عنوان یک جریان سراسری و انترناسیونالیستی عمل کرده است. بنابراین، توسعه فعالیت کومهله بدون شک در سطح کل ایران هم بازدهی خواهد داشت. از این روست که در این دوره تقویت ظرفیتهای کومهله، تلاش برای توسعه فعالیتهای آن و مستحکم کردن موقعیت اجتماعی به عنوان یکی از اساسی‌ترین اولویتهای او و یکی از کاراترین و موثرترین راههای تقویت جنبش سوسیالیستی ایران به شمار می‌آید.

